

مورخ ۳ جون ۱۹۱۲ در منزل مستر شو در پيلاق ميلفورد در نيويورک: درباره تاويل مائده آسمانی و پاسخ به برخی سوالات

حضرت عبدالبهاء

اصلي فارسي



ORIGINAL



AUDIO

مورخ ۳ جون ۱۹۱۲ در منزل مستر شو^۱ در پیلای میلفورد^۲ در نیویورک:

درباره تأویل مائده آسمانی و پاسخ به برخی سوالات^۳

(خطابات جلد دوم، ص ۱۱۰-۱۲۷)

هُوَاللّٰهُ

امیدواریم در مجلس شما مائده آسمانی بخوریم. آن به تمامه مطابق مذاق ماست، زیرا این جمعیتی است که به محبت جمع شده، و هر جمعی که به محبت جمع شده یقین است مائده آسمانی در آنجاست و اصل مائده آسمانی محبت است. در انجیل مذکور است که مائده آسمانی بر پطرس نازل شد و در میان اهالی شرق مذکور است که به حضرت مسیح نازل شد و همچنین مذکور است که مائده الهی بر حضرت مریم نازل می شد، و یقین است که این صحیح است که هم بر حضرت مسیح و هم بر حضرت مریم مائده آسمانی نازل می شد. اما مائده آسمانی به مقتضای آسمان است مائده روح به حسب روح و مائده عقل به حسب عقل و آن مائده که بر حضرت مسیح نازل می شد و بر حضرت مریم نازل می شد، آن محبت الله بود روح انسانی از او زنده می شد غذای قلوب بود. تأثیرات این غذای جسمانی موقت است، اما تأثیرات آن غذای آسمانی ابدی است. در این غذا حیات جسم است اما در آن غذا حیات روح.

(یکی عرض کرد که در جراید است که در منت کلر خانه ای خریده و خیال توطن کرده اند فرمودند:)

Mr. Pen Show¹

Milford²

³ بیانات مبارک در منزل مستر پن شو در پیلای میلفورد، نیویورک ۳ جون ۱۹۱۲ (۱۷ یا ۱۸ جمادی الاخر ۱۳۳۰)

شرح در بدایع الآثار ج 1 ص ۱۱۳

صادقند در قولشان، اما نفهمیده اند چه نوع منزلی است. همهٔ عالم وطن من است و همه جا متوطن هستم. هر جا نفوسی مثل شماها باشند، آنجا وطن من است. اصل وطن قلوب است. انسان باید در قلوب توطن کند، نه در خاک این خاک مال هیچکس نیست، از دست همه بیرون می رود، اوهام است لکن وطن حقیقی قلوب است.

(دیگری از بعد از موت پرسید که به روح انسان چه می شود؟ فرمودند:)

جسد در زیر خاک می رود، از آنجا آمده، به آنجا می رود. هر چه می بینی از کجا پیدا شده، به همان جا می رود. جسم انسان چون از خاک آمده، به خاک می رود. اما روح انسان از نزد خدا آمده، به نزد خدا می رود. الحمد لله شما خوشید. اینجا جنت است، خیلی با صفا است، خیلی خوب جائی است، خیلی روحانیت دارد. روح انسان در اینجا یک اهتزاز می پیدا می کند، یک بهجت عظیمی روی می دهد. خوب جائی انتخاب کرده اید.

(زنی پرسید آیا اینجا برای اطفال هم خوب است، چون خلوت است یا مؤانس هم سن لازم دارند؟ فرمودند:)

از برای اطفال بسیار خوب است. از برای چشمشان، فکرشان، عقلشان، همه چیزشان خوب است. اما اطفال اگر با ادب باشند، لازم است بعضی اوقات با هم باشند. ملاحظه می کنید وقتی که طفل به سن دو سالگی می رسد، میل به مؤانست اطفال دیگر می نماید. مرغها را ملاحظه نمائید با همدیگر پرواز می کنند، چه طور جمع می شوند. آیا در سن طفولیتان هیچ به خاطر دارید که چه قدر از اطفال هم سن خودتان خوشتان می آمد چه قدر مسرور می شدید؟ حضرت بهاء الله بسیار از این گونه مناظر طبیعی خوششان می آمد و فرموده اند که شهر عالم اجسام است، اما کوه و صحرا عالم ارواح. با وجود این، در تمام حیات مسجون بودند و در بلایای شدید افتادند. شماها باید خیلی ممنون کلبوس شوید که چنین مملکت عظیمی برای شما کشف نمود. از اغرب غرائب آنکه او کشف کرد لکن بنام امریک مشهور گردید باید فی الحقیقه اسمش کلبیا باشد و حق و عدالت این بود. هر کائنی از کائنات ناسوتیه و لو هر چه فائده داشته باشد لابد مضرتی هم دارد، لکن باید نظر کرد که آیا فایده یا ضررش بیشتر است. حالا اگر چه از اکتشاف کلبوس ظاهراً عالم در مشقت و تعب افتاد، مثلاً اگر کلبوس کشف امریک ننموده بود کشتی بزرگ مثل تیتانیک ساخته نمی شد و این همه نفوس غرق نمی گشت، لکن این ضررها بالنسبه به منافع هیچ است؛ لهذا باید به فوائد دیگر نظر نمود. امروز چیزی که خیر محض است آن امور روحیه است که خیر محض و صرف خیر است، ابداً از هیچ جهت ضرر ندارد، به جهت اینکه نور است و از نور ضرری حاصل نمی شود.

(در باب نیویورک فرمودند:)

قدری خانه‌ها خفه است، مثل قفس‌ها می‌ماند، مثل خانهٔ زنبور می‌ماند، اما اینجاها خوب است. ما وقتی در آراه سوار شدیم و وارد این بیلاق، مثل این که از جهنمی به بهشت وارد شدیم. امروز بعد از ورود رفتیم به آبشار وقت مراجعت باران گرفت قدری باران خوردیم، فرار کردیم در یک خانه نزدیک. در الواح حضرت بهاء الله است که وقتی حضرت مسیح در بیابان بود شب بود، تاریک بود، باران شدید گرفت. حضرت رو به یک مغاره ای تشریف بردند، ملاحظه فرمودند که سباع ضاریه در آنجا است. بعد بیرون در باران ایستادند، باران شدید بر سر مبارک می‌بارید فرمودند ای خداوند از برای مرغان آشیانه قرار دادی و از برای سباع ضاریه مغاره قرار دادی و از برای گوسفندان مکان قرار دادی، اما از برای ابن انسان جائی خلق نکردی که خود را از باران حفظ نماید. ای پدر می‌بینی که بستر من خاک است غذای من گیاه است، چراغ من در شبها ستاره است.

(بعد فرمودند:)

کیست غنی تر از من بجهت این که آن موهبتی که به پادشاهان ندادی، به امرا ندادی به فلاسفه ندادی، به اغنیا ندادی به من احسان کردی، کیست غنی تر از من؟

در آثار مبارک حضرت بهاء الله بعضی قضایا مذکور که در انجیل نیست و این روایات از حیات مسیح است و مبنای آن بر علویت مسیح و بزرگواری مسیح. یک حکایت دیگر از برای شما بگویم می‌گویند حضرت مسیح یک روز داخل در دهی شد، حکومت غدغن کرده بود که اهالی غربا را در خانه قبول نکنند، چون در آن اطراف دزدی زیاد شده بود. حضرت آمدند در خانهٔ یک پیره زنی، پیره زن شرم کرد که حضرت را قبول نکنند. وقتی که نظر به جمال حضرت کرد و ملاحظهٔ وقار حضرت نمود، راضی نشد بگوید قبول نمی‌کنم لهذا به کمال احترام قبول کرد. بعد این پیره زن ملتفت احوال حضرت شد. دید در اطوار آثار بزرگواری هویدا است، آمد دست حضرت را بوسید، عرض کرد من یک پسر دارم کسی دیگر را ندارم. این پسر عاقل بود، کامل بود، کار می‌کرد به نهایت سعادت گذران می‌نمودیم. حال چندی است مشوش شده، ماتم زده است، خانهٔ ما را پر از غصه و حزن کرده. روزها کار می‌کند لکن شب می‌آید مشوش الحال، خواب ندارد و هر چه سؤال می‌کنم جواب نمی‌دهد. حضرت فرمودند او را نزد من بفرست. مغرب شد پسر آمد. مادرش گفت ای پسر، این شخص بزرگواری است، اگر دردی داری آن را به او بگو. بعد آن پسر آمد حضور حضرت نشست. فرمودند بگو ببینم، چه دردی داری؟ عرض کرد دردی ندارم فرمودند دروغ مگو، تو یک درد بی درمان داری. بگو من امینم، من سر کسی کشف نمی‌کنم من ستر می‌کنم، مطمئن باش. بگو من سر تو را کشف نمی‌کنم. عرض کرد در من دردی است، دوا ندارد. فرمودند بگو من او را علاج می‌کنم. عرض کرد چون درمان ندارد، علاج ممکن نیست. فرمودند بگو، من درمان دارم، گفت هر دردی باشد، فرمودند که هر دردی باشد. عرض کرد حیا میکنم شرم می‌کنم.

فرمودند بگو تو پسر من هستی. فکری کرد گفت بزبانم نمی آید، سوء ادب می بینم، فرمودند من از تو عفو می کنم. عرض کرد که در شهری نزدیک به اینجا پادشاهی هست که من تعلق به دختر او پیدا کرده ام و صنعت من خار فروشی است؛ دیگر چه عرض کنم. حضرت فرمودند مطمئن باش من انشاء الله مراد تو را به تو می رسانم. باری مختصر این است حضرت از برای او اسباب فراهم آوردند، رفت و آن دختر را گرفت و در شبی که وارد حمله گاه دختر شد، به مجرد دخول در اطاق پر زینت و جلال، به خاطرش چیزی رسید و پیش خود گفت که این شخص از برای من چنین امر عظیم را محقق نمود، پس چرا برای خودش نکرد؟ مادام از برای من مهیا کرد، از برای خود نیز مهیا می توانست و حال با این قوای معنوی، باز در بیابانها می دود، گناه می خورد روی خاک می خوابد، در تاریکی می نشیند و نهایت فقر را دارد. به مجرد این که این فکر باو رسید، به دختر گفت تو باش، من کاری دارم، میروم و بر می گردم.

آمد بیرون رفت در بیابان عقب حضرت. آخر حضرت را پیدا کرد گفت ای مولای من، تو منصفانه به من معامله نکردی. فرمودند چرا؟ عرض کرد از برای من خیری را می خواهی که از برای خود نمی خواهی. یقین است که پیش تو شیئی اعظم از این موجود و اگر این مقبول بود از برای خودت اختیار می کردی، لهذا معلوم است که چیز دیگری داری که اعظم از این است. پس انصاف ندادی، به من چیزی دادی که پیش تو مرغوب نیست. حضرت فرمودند راست میگوئی، آیا تو استعداد و قابلیت این را داری؟ عرض کرد امیدوارم. فرمودند می توانی از همه اینها بگذری؟ گفت بلی. فرمودند پیش من هدایت الله است، آن اعظم از اینها است، اگر می توانی بیا او در عقب حضرت افتاد. بعد حضرت نزد حواریون آمدند، فرمودند من یک کنزی داشتم، در این ده مخفی بود، حال نجات داده ام. این کنز من است من آنرا از زیر زمین بیرون آوردم و به شما می دهم.

(یکی از حاضرین اظهار حزن نمود که نمی تواند فارسی صحبت نماید فرمودند:)

الحمد لله در عالم روح این حجاب لسانی نیست، قلوب با یکدیگر صحبت می نمایند. یک وقتی در ایران انجمنی تشکیل شد، اساس این انجمن آن بود که تکلم من دون لسان می نمودند و به ادنی اشاره ای یک قضیه مهمه کلبه را می فهماندند. این انجمن خیلی ترقی کرد، به درجه ای رسید که به یک اشاره انگشت یک قضیه کلبه مفهوم می شد. حکومت ترسید که اینها می توانند جمعیتی تشکیل کنند ضد حکومت که هیچکس نتواند مقاصد آنها را بفهمد، ضررهای زیاد خواهد داشت، لهذا به قوه جبریه منع کرد. یک قضیه آن را برای شما بگویم. هر کس می خواست داخل آن انجمن بشود، می آمد دم در می ایستاد. اینها در این باب به یک اشاره با همدیگر مشورت می کردند و بدون تکلم رأی می دادند. وقتی یک شخص عجیب الخلقه آمد، دم در ایستاد. رئیس نگاه کرد به هیئتش، دید عجیب الخلقه است. فنجانی بر روی میز بود آب داشت و دوباره آب بر روی آن ریخت تا آنکه به لبالب رسید این علامت رد بود، یعنی این مجلس ما جای این شخص ندارد. اما آن آدم با

ذکاء بود، لهذا یک پر گل خیلی نازک گرفت و به کمال احترام وارد اطاق شده، روی آن فنجان به کمال دقت گذاشت که آب فنجان به حرکت نیامد همه مسرور شدند، یعنی مرا اینقدر محلّ لازم نیست، این قدر لطیفم که مثل این برگ گل محتاج به جا نیستم. دست زدند و او را قبول کردند. جمیع مکالماتشان به اشارات بود و خیلی ترقّی نمودند و سبب شد که ذهن و ذکاء تندی پیدا کردند و ترقّی فراست آنها زیاد شد. اغلب با چشم با همدیگر صحبت میکردند و در نهایت پاکیزگی به حالت و حرکت چشم سخن می راندند.

(به مناسبتی فرمودند:)

به مرور زمان جمیع قطعات امریک مثل مکزیکو، کانادا امریکای جنوبی و مرکزی جمعیتش داخل اتحاد با عموم می شوند.

(در باب جنگ بزرگ که بعضی منتظرند ما بین دول عالم اتفاق افتد شخصی پرسید فرمودند:)

لابد خواهد شد اما امریکا داخل نمی شود. این جنگ در اروپا میشود شما یک گوشه ای را گرفته اید کار به کار دیگری ندارید، نه به فکر گرفتن قطعات اروپا هستید، نه کسی طمع آن دارد که زمین شما را بگیرد. راحت هستید، زیرا محیط اتلانتیک یک قلعه طبیعی بسیار محکمی است.

(در باب وضع حکومت جمهوری و مشروطه صحبت شد؛ فرمودند:)

اروپا و سائر جهات مجبور خواهد شد که ترتیبات شما را اجرا کنند. در جمیع اروپا تغییرات عظیمه رخ می دهد و مرکزیت حکومت به استقلال داخلی ولایات منتهی می شود. و فی الحقیقه این انصاف نیست که مملکتی بواسطه یک نقطه حکومت شود، زیرا هر قدر عقل و یکاست اعضاء مرکز زیاد باشد، از احتیاجات لازمه بلدی و محلّی اطلاع تام ندارند و در ترقّی جمیع اطراف مملکت منصفاً نمی کوشند. مثلاً حالا جمیع آلمانیان برلین را خدمت می کنند، جمیع فرانسه پاریس را خدمت می نمایند، جمیع ممالک و مستعمرات انگلیس لندن را زینت می دهد. اما حکومت شما خوب ترتیباتی دارد.

(شخصی از حاضرین از اشکالات سیاسی و اقتصادی عرض کرد؛ فرمودند:)

امریکا را به اروپا نتوان قیاس نمود. مشکلات امریکا بالنسبه به مشکلات اروپا هیچ است. یکی از مشکلات اروپا کثرت جیوش است. در فرانسه و آلمان عموم ملت عسکرند، ولی شما از این مصیبت کبری راحتید. خدا را شکر کنید که شما را از این بلا نجات داده، در داخله امریکا امن و امان است و اول علم صلح در اینجا

بلند می شود، یقین بدانید که این میشود چون که انسان از مبادی نتیجه می گیرد و آن این است که اینجا صلح در میان خود ملت برقرار شد و از اینجا سرایت به اطراف خواهد نمود.

(یکی از حضار سؤال نمود که آیا حکومت مملکتی باید علی الاطلاق در دست جمیع مردم باشد یا در دست عقلا؟ فرمودند:)

معلوم است اگر عمومیت ملت اعزّه را انتخاب نمایند که آنها رؤسای جمهور را انتخاب کنند، بهتر است. یعنی رئیس منتخب منتخب باشد، زیرا عموم عوام چنانچه باید و شاید از این مسائل سیاسی آگاه نیستند. عوام به حبّ صیت می روند و هر مطلبی را فی الحقیقه عقلاء ترویج دهند و این طبیعی است؛ عوام به آنها می گروند. کار باید اصلاً در دست عقلا باشد، نه در دست عوام، ولی عقلاء هم باید در نهایت صداقت و خلوص نیت خدمت به عموم ملت نمایند و خیر آنها را حفظ و صیانت کنند. در کلیات امور ملاحظه کنید، چون در دست عوام دهید خراب می شود. اگر کار در دست عمده دهید خانه ساخته نمی شود لابد یک مهندس عاقلی لازم است. کار را عقلا می کنند عوام همان تعیش را می کشند. خریطه جنگ را سردار می کشد، ولی عوام جنگ می کنند، نمی شود خریطه را دست آنها بدهند. آیا می شود یک اردو را دست افراد اردو داد؟ اما اگر فتح و ظفر خواهیم باید شخص با تجربه عاقلی را جنرال کرد.

(سؤال در مسائل اقتصادی مالیون و رنجبران شد؛ فرمودند:)

این یکی از مسائل اساسیّه حضرت بهاء الله است، اما معتدلانه، نه متهورانه. و اگر این مسئله به طور محبت التیام نیابد عاقبت به جنگ خواهد کشید. اشتراک و تساوی تام ممکن نیست، زیرا امور و نظام عالم مختل می گردد، اما یک طریق معتدلانه دارد که نه فقرا این طور محتاج بمانند و نه اغنیاء این طور غنی گردند. هم فقراء هم اغنیاء بر حسب درجات خود به راحت و آسایش و سعادت زندگانی نمایند.

در دنیا اول یک شخص بود که این فکر را کرد و او پادشاه مملکت اسپارته بود و سلطنتش را فدای این کار کرد. حیاتش قبل از ولادت اسکندر یونانی بود. این فکر در سر او افتاد که خدمتی بکند که مافوق آن خدمتی نشود و در این عالم سبب سعادت جمعی شود. لهذا اهالی اسپارته را سه قسم نمود: یک قسمتش اهالی قدیمه بودند که زراعت بودند، یک قسمتش اهل صنعت بودند یک قسمتش یونانیانی بودند که اصلشان از فنیکیان بود. لوکورکوس که اسم این پادشاه بود خواست مساوات حقیقی بین این سه قسم بگذارد و باین وضع تأسیس حکومت عادلانه نماید. گفت اهالی قدیمه که زراعت هستند بهیچ مکلف نیستند، فقط مکلف بدانند که از حاصلات خود هستند، مکلف به چیز دیگر نیستند. اهل صنعت و تجارت هم سنوی خراج بدهند، ولی مکلف به چیز دیگر نه. اما طبقه سوم که نجبا و سلاله حکومت بودند و مناصب و حرب و دفاع از وطن و سیاست ملک وظیفه آنها بود، جمیع اراضی اسپارته را مساحت کرد و بالتساوی در میان این

فرقه تقسیم کرد. مثلاً آنها نه هزار نفر بودند، جمیع اراضی را نه هزار قسمت تقسیم نمود و هر یک از این فرقه سرآمد آنرا یک سهم داد بالمساوات و گفت هر عשרی که از آن زمین بیرون آید، مال صاحب آن ملک باشد. و در میان اهالی، بعضی قوانین و نظامهای دیگر نیز گذارد. و چون این امور را حکم داده، بر حسب دلتخواه خود به انجام رسانید ملت را در معبد خواست گفت من میخواهم بروم به سوریا لکن می ترسم بعد از این که من بروم این قوانین مرا بهم بزنید، لهذا شما ها قسم یاد کنید که پیش از آمدن من این قوانین را ابداً بهم نزنید. آنها هم در معبد قسمهای مؤکد خوردند که ابداً تغییر ندهند و همیشه متمسک باین قوانین باشند تا آنکه پادشاه مراجعت نماید. ولی او از معبد بیرون آمد و سفر کرد و دیگر بر نگشت و از سلطنت خود گذشت تا این قوانین محفوظ بماند. و این مسئله اشتراکیه چیزی نگذشت که سبب اختلاف شد، زیرا یکی از آنها پنج اولاد و یکی سه اولاد و دیگری دو اولاد پیدا کرد، تفاوت حاصل شد و به هم خورد.

لذا مسئله مساوات مستحیل است، اما آنچه هست این است که اغنیا رحم به فقرا کنند، اما به میل خودشان نه مجبوراً؛ اگر مجبوری باشد فائده ای ندارد. نه آنکه به جبر باشد، بل به موجب قانون عمومی، هر کس تکلیف خود را بداند. مثلاً شخص غنی حاصلات زیادی دارد، شخص فقیر حاصل کم دارد یا آنکه روشن تر بگوئیم یک شخص غنی ده هزار کیلو حاصل دارد و شخص فقیر ده کیلو دارد. حالا انصاف نیست که از هر دو یک مالیات بگیرند، بل شخص فقیر در این موقع باید از مالیات معاف باشد. اگر آن شخص فقیر عشر مالیات بدهد و شخص غنی هم عشر مالیات بدهد، این انصاف نیست. پس در این صورت باید قانونی وضع نمود که این شخص فقیر که فقط ده کیلو دارد و به جهت قوت ضروری خود جمیع را لازم دارد، از مالیات معاف باشد، ولی شخص غنی که ده هزار کیلو دارد، اگر عشر یا دو مقابل عشر مالیات بدهد، ضرری به او نمی رسد. مثلاً اگر دو هزار کیلو بدهد، باز هشت هزار کیلو دارد و آدمی که پنجاه هزار کیلو دارد، اگر ده هزار کیلو بدهد، باز چهل هزار کیلو دارد لهذا قوانینی بر این منوال لازم است.

این قوانین اجرت و مزد را باید به کلی به هم زد. اگر امروز صاحبان فابریقه ها بر مزد کارگران ضم کنند، باز یک ماه یا یک سال دیگر فریاد بر آورده، اعتصاب نموده، بیشتر خواهند خواست؛ این کار انتهای ندارد. حالا شریعت الله را به شما بگوئیم به موجب شریعت الله مزد به اینها داده نمی شود، بل فی الحقیقه شریک در هر عملی می شوند. مثلاً زراع در هر دهی زراعت می کنند، از زراعت حاصلات می گیرند و از اغنیا و فقراء بر حسب حاصلاتشان عشر گرفته می شود و در آن ده انبار عمومی ساخته می شود که جمیع مالیات و حاصلات در آنجا جمع گردد، آن وقت ملاحظه می شود کی فقیر است کی غنی و زراعی که فقط به قدر خوراک و مخارج خود حاصل بدست آورده اند از آنها چیزی گرفته نمی شود. باری جمیع حاصلات و مالیات که جمع شده، در انبار عمومی جمع می شود و اگر عاجزی در ده موجود، به قدر قوت ضروری به او داده می شود و از طرف دیگر شخص غنی که فقط پنجاه هزار کیلو لازم دارد، ولی پانصد هزار کیلو حاصلات بعد از مصارفات

دارد، لذا دو برابر عشر از او گرفته می شود و در آخر سال هر قدر انبار زیادی مانده خرج مصارف عمومی می شود.

این مسئله اشتراکیون بسیار مهم است و به اعتصاب مزدوران حل نخواهد شد. باید جمیع دول متفق شوند و یک مجلسی قرار دهند که اعضاء آن از پارلمانهای ملل و اعیان منتخب گردد و آنها در نهایت عقل و اقتدار قرار بدهند که نه مالیون ضرر زیادی بکنند و نه عمله ها محتاج باشند. در نهایت اعتدال قانونی بنهند بعد اعلان کنند که عمله ها حقوقشان در تحت تأمینات محکم است و همچنین حقوق مالیون حفظ می شود. و چون این قرار عمومی به رضایت هر دو طرف مجری گردد، اگر اعتصابی اتفاق افتد، جمیع دول عالم به التمام مقاومت کنند و الا کار به خرابیهای زیاد می کشد، علی الخصوص در اروپا معرکه خواهد شد و از جمله یکی از اسباب های حرب عمومی در اروپا همین مسئله است. مثلاً اصحاب اموال، یکی معدن دارد یکی فابریقه دارد، اگر ممکن باشد صاحبان معادن و فابریقه در منافع با کارگران شریک باشند، معتدلانه از حاصلات صدی چند به عملجات بدهند تا عمله غیر از مزد نصیبی نیز از منافع عمومی کارخانه داشته باشد تا به جان در کار بکوشد. در آینده احتکار باقی نمی ماند، مسئله احتکار بکلی به هم می خورد. و همچنین هر فابریقه که ده هزار سهم دارد از این ده هزار سهم از منافع دو هزار سهم را به اسم کارگران نمایند که مال آنها باشد و باقی مال، مالیون بعد آخر ماه یا سال هر چه منفعت می شود بعد از مصارفات و مزد بر حسب عدد اسهام در میان هر دو طرف تقسیم کنند. فی الحقیقه تا حال خیلی ظلم به عوام شده، باید قوانین گذارد، زیرا کارگران ممکن نیست به اوضاع حالیه راضی شوند. هر سال هر ماه اعتصاب کنند و آخر الامر ضرر مالیون است. اعتصابی در قدیم در عسکر عثمانی واقع شد. گفتند به حکومت معاش ما کم است باید زیاد کرد دولت مجبوراً ضم کرد. بعد از چندی دوباره اعتصاب کردند. عاقبت جمیع مالیات در جیب عسکر رفت. کار به جائی رسید که سلطان را کشتند که چرا مالیات را زیاد تر نکردی که ما بیشتر بگیریم. یک مملکتی ممکن نیست به راحت زندگی کند بدون قانون. باید قانون محکمی در این خصوص گذاشت که جمیع دول حامی آن قانون باشند. جوهر کلام این که اعتصاب سبب خرابی است، اما قانون سبب حیات است. باید قانونی گذارد، باید به قانون طلبید، نه به اعتصاب و جبر و عنف.

شما امشب از سیاسیات صحبت کردید، ولی ما عادت نداریم از سیاست صحبت کنیم. ما از عالم روح صحبت می کنیم، از ثروت ملکوت صحبت می کنیم، نه از ثروت ناسوت. سیاست امر اجباری است، اما سعادت ابدی به امر اجباری حاصل نمی شود. اجبار و سعادت ممکن نیست. مراد از سعادت چه چیز است؟ یعنی ملت در نهایت فضائل عالم انسانی و قوه ملکوت الهی زندگانی کند. آن حکایت دیگر است و این حکایت دیگر.

